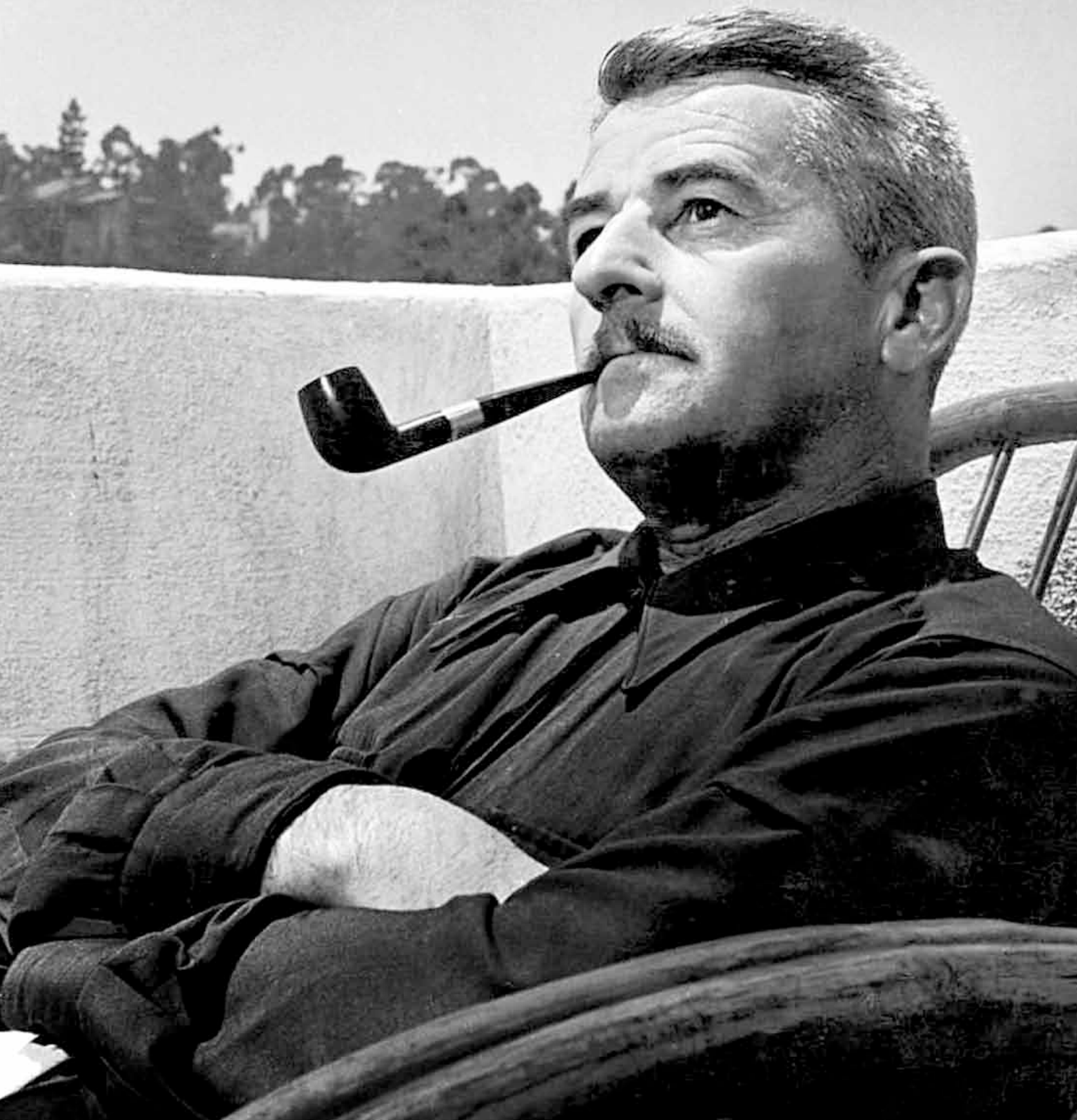


درباره‌ی خودآگاهی کوشننتین کامپسن در خشم و هیاهو

آگاهی از خویشتن

< مریم مؤمنی



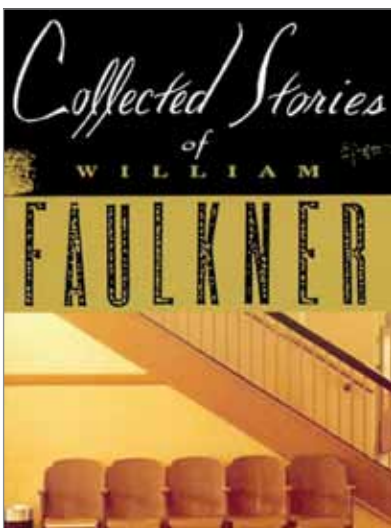
ریچارد گری معتقد است که خودآگاهی، اگرچه ممکن است عبارت مناسبی نباشد، اما آسان‌ترین و موجزترین راه

برای بیان طبیعت ویژه‌ای است که فاکنر در آثارش بیان می‌کند. برای نشان دادن شمه‌ای از این دیدگاه، به بررسی

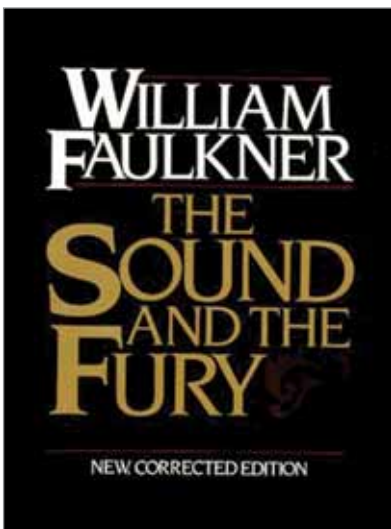
انتقادی بخشی از یکی از رمان‌های فاکنر، که شاید معروف‌ترین اثر او هم باشد، یعنی *خشم و هیاهو* می‌پردازم.



خودآگاهی، اگرچه ممکن است عبارت مناسبی نباشد، اما آسان‌ترین و موجزترین راه برای بیان طبیعت ویژه‌ای است که فاکنر در آثارش بیان می‌کند.



مجموعه داستان‌های ویلیام فاکنر



خشم و هیاهو

مادری) بیشتر ششیه است تا کامپسن‌ها؛ همان‌طور که مادرش هم می‌گوید: «از توی بچه‌هام فقط همین یکی است که حساب و کتاب سرش می‌شود و این را از من دارد، به دودمان من رفته. بقیه‌شان کامپسن هستند.» (ص ۸۷). بنابراین کونتین نه تنها قرار است به زندگی خودش پایان دهد، بلکه تاریخ خانواده را هم خاتمه خواهد داد و این امر او را به شدت به خودش و زندگی خانوادگی‌اش در چند نسل پایپی آگاه می‌کند. ساعت پدر بزرگ را برای این به کونتین داده‌اند که او بیش از این که زمان را به خاطر داشته باشد، از یاد ببرد. این رویکرد پوچ‌گرایانه‌ی پدر کونتین به زندگی است. او با دادن ابزاری برای اندازه‌گیری زمان به پسرش خاطر نشان می‌کند که باید زمان را فراموش کرد. آخرین روز زندگی کونتین تبدیل می‌شود به خلاف آن چه پدرش از او خواسته است. کونتین در این ساعات پایانی چنان به اندازه گرفتن و گذران زمان حساس می‌شود و می‌اندیشد که همه چیز کاملاً عکس آن چیزی است که پدرش خواسته بود. او در این دقیق آخر زمان را اندازه می‌گیرد و با این اندازه‌گیری بیشتر و بیشتر نزدیکی مرگ خود را حس می‌کند.

عنصر دیگری که بسیار مربوط به خودآگاهی است، تصویر خویشتن و بازتاب آن در جهان بیرونی است. لکان معتقد است که اولین حضور کودک در مقابل آینه و نگرستن به انعکاس خود، او را به فردیت‌اش آگاه می‌کند. (لکان، ص ۴۵۰-۴۴۶). برای کونتین این آگاهی از فردیت و وجود نه در آینه، بلکه با نگرستن به تصویری ضد تصویر، یعنی سایه‌ی خویشتن رخ می‌دهد. سایه‌ی او تصویر نیست، بلکه یادآور خویشتن کونتین است. برخلاف کودک در مثال لکان، کونتین به آینه نگاه نمی‌کند، بلکه از تصویر خود روی برمی‌گرداند، دیگر علاقه‌ای به وجود داشتن ندارد و قصد می‌کند خود را بکشد و با مرگ خود رویه‌رو شود. با این حال، سایه‌اش همواره او را دنبال می‌کند و به او خاطر نشان می‌کند که وجود دارد و گذشته و آینده را به یادش می‌آورد. در گذشته نمی‌توان تغییری ایجاد کرد؛ تنها می‌توان آن را به یاد آورد و یا فراموش کرد. درست مثل سایه‌ی کونتین که به نظر می‌رسد را کنترل می‌کند. حرکتش تا اندازه‌ای محسوس بود، از توی در پس می‌خیزد و سایه را پس می‌راند و به درون می‌آورد» (خشم و هیاهو ص ۷۶). در عین حال کونتین آگاه از نگاتیو تصویر انسان، حتا پس از مرگ است: «کاکاسیاه‌ها می‌گویند سایه‌ی آدمی که غرق شده، همیشه‌ی خدا توی آب دنبالش می‌گردد» (ص ۸۳). سایه‌ی کونتین و تیک‌تاک ساعت، او را از گذشته به زمان حال می‌کشاند. او هر وقت به آن‌ها توجه می‌کند، در خود آگاه‌ترین لحظه‌های وجودی خویش است: «همچو که پا روی سایه‌ام گذاشتم زنگ‌ها به صدا درآمدند» (۸۹)، «زنگ‌ها دوباره طنین‌انداز شد، زنگ نیم‌ساعت. توی شکم سایه‌ام ایستادم و گوش دادم به ضربه‌های فاصله‌دار و آرام بر نور آفتاب» (۹۳)، «پیاده شدم و توی سایه‌ام ایستادم و اندکی بعد تراموایی آمد و سوار شدم» (۹۷).

خشم و هیاهو از بهترین نمونه‌های متون ادبی مدرن است، که در آن حقیقت منکسر و تکه‌تکه شده، دوباره و دوباره از سوی افراد مختلف که هر کدام زاویه دید خود را دارند بازگو می‌شود. این افراد همگی اعضای خانواده‌ی کامپسن هستند، یا مثل دیلسی که خدمتکار سیاهپوست خانه است، به کامپسن‌ها بسیار نزدیک‌اند. با این حال هر کدام دنیا را از چشمان خود می‌بینند و داستان را از نقطه نظر شخصی و یگانه‌ی خود روایت می‌کنند. به عنوان خواننده، برای به دست آوردن تصویری منسجم (که معلوم نیست هرگز رخ دهد) باید تلاش کنیم تا این تکه‌پاره‌ها را کنار هم بگذاریم و نسخه‌ی خود را از حقیقت سر هم کنیم. داستان را چهار شخصیت اصلی یعنی بنجی، کونتین، جیسن و دیلسی روایت می‌کنند. در این مقاله با تمرکز بر روایت کونتین کامپسن که دومین فصل کتاب است، به بررسی عناصر مربوط به خودآگاهی در این بخش می‌پردازم.

بخش مربوط به کونتین، روز دوم ژوئن ۱۹۱۰ روایت می‌شود که یک روز قبل از خودکشی اوست. چون این روز آخرین روز زندگی اوست، کونتین به زمان بسیار آگاه است و لحظه‌ها، دقیقه‌ها و ثانیه‌ها را می‌شمرد. لحظه‌هایی که گذشته و لحظه‌هایی که از عمرش باقی مانده است. در واقع او در چنگال زمان افتاده و به آن بسیار حساس شده است؛ چون زمان بُعدی از وجود اوست. در این آخرین روز، او تقریباً هم‌واره هوشیار است تا تیک‌تاک ساعت یا صدای ناقوس‌ها و زنگ کارخانه را بشنود و از آن‌ها به وقت روز بی‌برد. اولین مواجهه‌ی زمان در بخش مربوط به کونتین، وقتی است که او صدای ساعت پدر بزرگش را می‌شنود که پدرش به او بخشیده بود و گفته بود: «کونتین، مقبره‌ی همه‌ی امیدها و آرزوها را به تو می‌دهم؛ به طرز نسبتاً عذاب‌آوری این احتمال هست که از آن استفاده خواهی کرد تا نتیجه‌ی عیب همه‌ی تجارب بشری را ببینی که همان قدر با خواسته‌های شخصی تو جور در می‌آید که با خواسته‌های شخصی [پدر بزرگ] یا پدرش جور در می‌آید. من این را به تو می‌دهم نه برای آن که زمان را به خاطر بسپاری، بلکه برای اینکه گه‌گاهی برای یک لحظه از یادش ببری و همه‌ی لحظه‌هایت را صرف غلبه بر آن نکنی. چون هیچ نبردی به پیروزی نمی‌رسد و حتی نبردی در نمی‌گیرد. عرصه‌ی نبرد تنها حماقت و نومیدی بشر را بر او آشکار می‌کند، و پیروزی، پندار فیلسوفان و ابلهان است» (خشم و هیاهو ص ۷۱).

ساعت، هم یادآور تاریخ کامپسن‌هاست، آن‌طور که پدر و پدر بزرگ کونتین از آن استفاده می‌کردند و آن‌طور که خود او آن را به عنوان ابزاری برای اندازه‌گیری طول زندگی‌اش به کار می‌برد. خاندان کامپسن‌ها به طور نمادین با خودکشی کونتین منقرض خواهند شد. پدر خانواده مرده است. از میان فرزندان، بنجی عقب‌مانده‌ی ذهنی است و به نحوی اخته است. کدی خانه را ترک کرده و کونتین قرار است خودش را بکشد. تنها فرزند باقی‌مانده، جیسن است اما او به بسکامب‌ها (خانواده‌ی



ساعت پدر بزرگ را برای این به کوئنتین داده‌اند که او پیش از این که زمان را به خاطر داشته باشد، از یاد ببرد. این، رویکرد پوچ گرایانه‌ی پدر کوئنتین به زندگی است. او با دادن ابزاری برای اندازه‌گیری زمان به پسرش خاطر نشان می‌کند که باید زمان را فراموش کرد.

را از فروپاشی زبان هم شاهد هستیم. و این هنگامی است که جمله دیگر بی معنی است، چون ساختار نحوی معلومی ندارد: «و فکر می‌کردم بودم و نبودم چه کسی نبود نبود چه کسی» (ص ۱۵۵).

چند جمله بعدتر کوئنتین رودخانه را مثل «تکه‌های آینه‌ی شکسته» توصیف می‌کند. اگر در کودکی‌اش، آب می‌توانست ماهی‌ی آرامش، عشق و صلح باشد (مثل وقتی با کدی شنا می‌کرد)، در پایان زندگی‌اش آب تصویر از هم گسیخته‌ی او را مثل آینه‌ی شکسته‌ای منعکس می‌کند. آینه‌ی لکانی اکنون شکسته است و دیگر نمی‌شود به آن نگریست و فردیتی منسجم در آن یافت. همان‌طور که ویتنبرگ، منتقد ادبی، اشاره می‌کند، فاکنر با استفاده از ضمیر اول شخص با حرف کوچک 'i' بر این حس تعلیق بین مرگ و زندگی و «بی‌هویتی» تاکید می‌کند: «...و کوئنتین» در آخرین خاطرات ناتوانی‌اش برای رفتار کردن هدفمند...، فقدان خویشستن را آشکار می‌کند: به خاطر می‌آورد که: «i was afraid to i was afraid to i was» (می‌ترسیدم که می‌ترسیدم که می‌ترسیدم) با احساسی از موقتی بودن 'i' (من) و این آخرین اندیشه‌های مهم او قبل از مرگ است. فاکنر از این 'i' کوچک استفاده می‌کند تا نشان دهد این فقدان هویت کشنده کوئنتین چقدر فراگیرنده است» (ویتنبرگ ص ۸۳). ویتنبرگ معتقد است که خشم و هیاهو از «روان‌شناسی خود فاکنر برخاسته است، از حالت احساسی آگاهانه و ناخودآگاه او نسبت به این رمان» (ص ۷۳). او می‌گوید که این رمان «بدون هیچ‌گونه متد آگاهانه» نوشته شده، همین‌طور که خود فاکنر درباره‌ی عنوان رمان می‌گوید که از ناخودآگاه او آمده است (ص ۷۴)؛ و البته گری بر این باور است که این رمان پیروزی استادانه‌ی خودآگاهی فاکنر است. ■

منابع:

۱. فاکنر، ویلیام خشم و هیاهو. ترجمه‌ی صالح حسینی. انتشارات نیلوفر. چاپ سوم، ۱۳۷۶ (با کمی ویرایش)
2. Faulkner, William. *The Sound and the Fury*. London: Vintage, 1929.
3. Wittenberg, Judith Bryant. *Faulkner: the transfiguration of biography*. Nebraska: the University of Nebraska Press, 1981.
4. Lacan, Jacques. "The Mirror Stage as Formative of the Function of the I as Revealed in Psychoanalytic Experience." *Literary Theory: An Anthology*. 2nd ed. Ed. Rivkin, Julie; Ryan Michael. Oxford: Blackwell Publishing Ltd. 2004. 441-6.

بی‌نوشت:

۱. متاسفانه این تغییر از حرف I بزرگ به i کوچک را نمی‌توان به فارسی ترجمه کرد.

هر از چندی افکار کوئنتین را به شکل جریان سیال ذهن می‌خوانیم که در متن اصلی (انگلیسی) بدون نقطه‌گذاری آمده است. گاه فرم ایتالیک تغییر زمان را مشخص می‌کند، اما این تغییر همیشه بین گذشته و حال نیست، بلکه می‌تواند ارجاع به زمان‌های مختلف گذشته باشد. کوئنتین در آخرین روز زندگی‌اش چیزهایی را به خاطر می‌آورد که برایش در گذشته اتفاق افتاده است. تمام زندگی‌اش را مرور می‌کند. از دوران کودکی تا نوجوانی و بعد جوانی را بدون رعایت ترتیب زمانی روایت می‌کند. حس نوستالژیک اوقاتی که با خواهرش کدی گذرانده و خشمی که دوری از کدی در او به جا گذاشته در این بخش‌ها برایمان روایت می‌شود.

کوئنتین در آخرین روز زندگی‌اش بیش از هر چیز گذشته را به یاد می‌آورد. گرچه، لحظاتی هست که آماده‌ی فردا می‌شود- آینده‌ای که او نخواهد بود تا با آن روبه‌رو شود- مثل رفتن به جواهرفروشی برای تعمیر ساعتش، یا دادن یادداشتی به دیکن. تنها وقتی که به نظر می‌رسد او در زمان حال زندگی می‌کند، هنگامی است که دخترچه‌ای را در نانوائی می‌بیند که ساکت ایستاده است. کوئنتین در تلاش است که با سؤال و جواب خانه‌ی دخترک را پیدا کند اما دختر به دلیلی نامعلوم نمی‌خواهد جواب سؤال‌های کوئنتین را بدهد و هر جا کوئنتین می‌رود دنبالش راه می‌افتد. کوئنتین در جست‌وجوی نشانی خانه‌ی دخترک از مردم سؤال می‌پرسد. به دختر کیک و بستنی می‌دهد و او را خواهر صدا می‌زند. گویی هدفی هر چند کوچک برای زیستن پیدا کرده باشد، دمی گذشته و آینده را از یاد می‌برد. دخترک می‌توانست خواهر او باشد، خواهری که خانه را ترک گفته و کوئنتین به طور نمادین و نیز واقعی سعی دارد او را دوباره به خانه برگرداند.

با نزدیکی به پایان روایت کوئنتین در کتاب، حس خودآگاهی رو به کاهش می‌رود. کوئنتین دیگر زمان را مانند ساعات اولیه‌ی روز اندازه نمی‌گیرد. ضربه‌ی احساسی و جسمی خورده است: آخرین کوشش‌هایش برای پیدا کردن خانه‌ی دخترچه را به بچه‌دزدی سوءتعبیر کرده‌اند، روحش را آزرده‌اند و جسمش در درگیری با دوستش زخمی شده. روز به پایان خود نزدیک است و خویشستن کوئنتین از هم پاشیده است. او می‌گوید: «انگار نه خواب و نه بیدار دراز می‌کشیدم و راهروی درازی از نیمه نور خاکستری را تماشا می‌کردم که تمام چیزهای ثابت در آن شب‌وچار و متناقض‌نما شده بود. تمام کارهایم سایه و تمام احساس‌ها و رنج‌هایم هم به صورتی غریب و شریک در می‌آمد و مسخره‌ام می‌کرد. بی‌ربط در ذاتشان و منکر همان معنایی که باید تصدیق می‌کردند و فکر می‌کردم بودم و نبودم چه کسی نبود نبود چه کسی» (ص ۱۵۵). کوئنتین در حالتی «بین» واقعیت‌هاست. نه خواب است و نه بیدار. به چیزی می‌نگرد که نه تارک است و نه روشن، بلکه نیمه‌نور خاکستری‌ای دارد، جایی که تمام چیزهای ثابت، سایه‌وار و ناواضح‌اند، هر چه او انجام داده بی‌اهمیت جلوه می‌کند و او به‌طور متناقض خود را نفی و تثبیت می‌کند؛ به حالتی مبهم که نفی و تثبیت از هم قابل تشخیص نیستند. به عبارتی دیگر مرز محکم و مشخص وجودی او در حال فروپاشی است و ما آن

